

## تاملی بر پدیده‌ی تن‌فروشی

نویسنده: فروغ اسدپور

**توضیحی برای باز نشر این متن:** مطلبی که پیش روی شماست، قبلاً در قالب دو متن هم‌بسته، با عناوین «تن‌فروشی چه چیزی نیست؟» و «تن‌فروشی چه چیزی هست؟»، در تارنمای «نقد اقتصاد سیاسی» منتشر گردید. بنا به اهمیت موضوع، باز نشر این مطلب را برای دامن‌زدن به بحث‌های جمعی پیرامون آن مفید می‌دانیم. متن حاضر به‌واقع تلاشی است مقدماتی برای ایجاد یک چارچوب مفهومی وسیع‌تر برای نگرستن به یکی از پدیده‌های اجتماعی که در مباحث فمینیستی نیز موضوعی محل مناقشه است. توضیح این‌که از دید ما اگرچه ستم جنسیتی (یا تلویحاً سلطه‌ی مردانه) قدمتی به مراتب بیش از عمر نظام سرمایه‌داری دارد، اما فهم جایگاه و کارکردهای امروزی آن (توامان به‌مثابه‌ی نتیجه‌ای از وضعیت مستقر و نیز به‌سان یکی از سازوکارهای بازتولید آن) بی‌تردید نیازمند آن است که سازوکارهای بنیادین سرمایه را به نحوی منسجم و روش‌مند وارد تحلیل کنیم؛ راهی نه‌چندان هموار، که باوجود توافق نسبی دیرین در مورد ضرورت پیمودن آن، درست به‌دلیل دشواری‌های نظری‌اش، اغلب به بی‌راهه‌های تقلیل‌گرایی ختم شده است. [برای حفظ پیوستگی کلام، دو متن پیشین در متنی واحد گنجانده شده‌اند.]

کارگاه دیالکتیک / ۸ مارس ۲۰۱۷

\* \* \*

### (۱) تن‌فروشی چه چیزی نیست؟

پیش‌تر برای تعریف و تبیین پدیده‌ی تن‌فروشی از مقوله‌ی از خودبیگانگی مارکس در دست‌نوشته‌های اقتصادی-فلسفی ۱۸۴۴ او بهره برده‌ام. نقطه‌ی قوت این مفهوم این است که به تأثیر بیگانه‌ساز مناسبات تولیدی سرمایه‌داری بر ساختارهای ذهنی - شخصیتی و همچنین مراودات بین‌انسانی اشاره می‌کند. اگرچه مارکس این مقوله را برای توضیح وضعیت کارگر مزدبگیر استفاده می‌کند اما به‌نظر می‌رسد با مطالعه‌ی بیشتر پیرامون این مقوله و گسترش حیطه‌ی کاربردش بتوان گفت که همه‌ی انسان‌هایی که در نظام سرمایه‌داری زندگی می‌کنند به‌درجات متفاوتی شاید اما همگی با این مناسبات و با این ساختارهای روحی-ذهنی شکل می‌گیرند. به همین دلیل هم می‌توانیم این مقوله را برای بیان شباهت‌های بین تن‌فروش و کارگر مزدبگیر در شکلی عام به‌کار بگیریم.

بنابراین می‌توان گفت تن‌فروش کسی است که از شرایط کار خود بیگانه است، او شرایط و چگونگی کارش را تعیین نمی‌کند، بلکه مشتری است که این تصمیم را می‌گیرد. تن‌فروش کسی است که از محصول کار خود بیگانه است. اگر محصول هم‌آغوشی دو انسان را لذت جنسی بدانیم تن‌فروش کسی است که از محصول کار

خود بیگانه است و سهمی از آن نصیب او نمی‌شود، زیرا که رابطه، یک رابطه‌ی دوجانبه، برابر و داوطلبانه نیست. تن‌فروش کسی است که از خود نیز بیگانه است زیرا در حین انجام شغل خود با خود رابطه نمی‌گیرد بلکه از خود دور می‌شود، به خود پشت می‌کند، زیرا که بازیگر نمایشی تکراری و فاقد معنای انسانی است. زیرا که با تن خود با همه‌ی اندام‌های خود همچون وسیله‌ای محض برای راضی کردن دیگری و دریافت ارزش مبادله‌ی آنها رابطه می‌گیرد. در ضمن به یک معنای دوگانه از هم‌نوع خود نیز بیگانه است، هم آن که با او هم‌آغوشی می‌کند و هم آن دیگرانی که او را طرد می‌کنند. با او که از تنش استفاده می‌برد بیگانه است زیرا کشش دوجانبه یا عشق و محبتی واقعی این دو را به هم پیوند نمی‌دهد بلکه اسکناس بی‌رحم و خشک میانجی این رابطه است و در ضمن دیگرانی که او را طرد می‌کنند نیز با او اظهار بیگانگی می‌کنند و نمی‌خواهند از سرنوشت او چیزی بدانند. اگر بپذیریم که ما همان هستیم که تولید می‌کنیم، و همان هستیم که مصرف می‌کنیم، در این صورت تمامیت جامعه‌ی مستقر دست‌خوش از خودبیگانگی است. این از خودبیگانگی شکل‌های گوناگونی به‌خود می‌گیرد و یکی از تکان‌دهنده‌ترین شکل‌های آن تن‌فروشی و مصرف آن است.

نخستین بار که این بحث را طرح کردم تحت تأثیر قتل‌های زنجیره‌ای زنان تن‌فروش در چند شهر ایران بودم. در واقع با طرح این بحث می‌خواستم موضوع زنان تن‌فروش (و اصولاً این مقوله) را از انزوای اجتماعی و سیاسی بیرون کشیده و آن را به نحوی نظری بحث کنم. خواستم بگویم که جامعه در فقدان درک نظری این پدیده قادر به موضع‌گیری درباره‌ی آن و اتخاذ تصمیم‌گیری‌های درست پیرامون آن نخواهد بود. در همان مقطع جامعه‌ی سوئد که هنوز فمینیسم نسبتاً قدرتمندی دارد قانونی را از تصویب گذراند که مطابق آن خرید خدمات جنسی (و نه خود عمل تن‌فروشی) ممنوع می‌شد، به‌علت تبلیغات شدیدتر لیبرالی که در دانمارک به‌نحو گوش-خراشی فضای بحث را پر کرده بود من قادر به اتخاذ یک موضع روشن در این‌باره نبودم که آیا باید از قانونی شدن این حرفه و در نتیجه تأسیس اتحادیه از سوی این زنان (و مردان؟) و نیز پرداخت مالیات به دولت دفاع کنم و آنان را «کارگر جنسی» بنامم یا این که الگوی سوئد را بپذیرم. در این فاصله در بحث‌های بسیاری که از طرف احزاب چپ دانمارک سازمان داده می‌شد و نمایندگانی از زنان تن‌فروش نیز در آنها حاضر می‌شدند شرکت کردم و امروز فکر می‌کنم بیش از همیشه طرفدار الگوی سوئد هستم. یعنی ممنوعیت خرید خدمات جنسی به‌طور کلی و بدون استثنا.

اما مباحث نظری من نیز تا حدودی تغییر یافته‌اند. اگر پیش‌تر با کاربست مقوله‌ی از خودبیگانگی فقط به «شباهت»‌های ظاهری بین تن‌فروشی و مزدبگیری می‌پرداختم، امروز بر «تفاوت»‌های واقعی بین این دو مقوله بیشتر پای‌فشاری می‌کنم. به‌منظرم تن‌فروشی همان کار مزدبگیری در معنای رایج کلمه نیست، اگر چه تن‌فروش نیز به‌ازای «کاری» که می‌کند، و «خدمتی» که انجام می‌دهد پولی دریافت می‌کند. تن‌فروشی به-معنای «آزادی دوگانه‌ی» پرتاریای مدرن نیست یعنی رها شدن از وسایل تولیدی که پیشتر در دسترس فرد انسانی بود و به هر شکل زندگی‌اش را با آن تامین می‌کرد و آزادی بر نیروی کار خود (نبود رابطه‌ی رعیت و اربابی) و فروش آزادانه‌ی آن به هر کارفرمایی که بهای بازتولید نیروی کار او را - که در هر مقطعی به لحاظ اجتماعی و اخلاقی معین است - با پول پرداخت می‌کند. همچنین ضابطه‌ی ساختاری و نظاممند استثمار سرمایه-دارانه نیز این‌جا به‌طور کلی حاکم نیست. ما در این مورد با استثمار سرمایه‌دارانه به‌معنای اخص کلمه مواجه نیستیم.

### ۱.۱) چرا تن‌فروش کارگر مزدبگیر به‌معنای رایج کلمه نیست؟

مثلاً در نوشته‌ای می‌خواندم: «کاری که یک فاحشه در وضع موجود انجام می‌دهد به صورت خدمت رساندن به مردان یا زنان دیگر در بازار خود تنظیم‌گر، کاری خارجی است یعنی کاری است که به خود او تعلق ندارد به مانند رفتگری که به‌طور گریزناپذیر خیابان‌ها را جارو می‌کشد، یا کارگری که در کارخانه با شرایط دشوار

کار می‌کند، و این فعالیت نیست که به‌طور خودانگیزه انجام شود یعنی اراده‌ی آزاد فردی تفکر بورژوازی در آن جای ندارد». گاه از شباهت بین کار مزدی و تن‌فروشی حرف زده می‌شود و بر اساس همان اصل از خودبیگانگی (و بی‌معنایی اصل بورژوازی اراده‌ی آزاد فرد) موضوع به‌یکسان تبیین می‌شود. در حالی که تفاوت این دو مقوله این‌جاست که اگر رفتگر مزدبگیر یا کارگر کارخانه (نویسنده ظاهراً تن‌فروشی را در مقوله‌ی کارهای یدی ناماهر جای داده است) نیروی کارش را (خواه به‌صورت قرارداد فردی یا قراردادهای دسته‌جمعی) می‌فروشد تا سرمایه‌دار در ساعات مشخصی از کار حاصل از این نیروی کار و ارزش مصرفی آن بهره‌بردار تن‌فروش هم‌ه‌ی تنش یا اجزای خاصی از آن را برای ساعت یا ساعات خاصی به مشتری وامی‌گذارد تا از آن استفاده کند. مرز غیرقابل عبوری که برای کارگر رفتگر یا کارگر کارخانه وجود دارد و آن در اختیار داشتن تن خویش است تا آن را به فعالیت مورد نظر کارفرما یا عامل‌های او از طریق نیروی کار پیوند بزند، در اینجا از بین رفته است. تن‌فروش اختیاری بر تن خود ندارد. در اینجا تن او، و نه نیروی کار او، به‌طور مستقیم به‌کار گرفته می‌شود. و این در هم‌شکستن خصوصی‌ترین مرزهای یک انسان ربطی به مقوله‌ی عام مزدبگیری و کارگری ندارد. زیرا اساس «آزادی و استثمار» سرمایه‌دارانه اصولاً بر آزادی واگذاری و فروش نیروی کار موجود در بدن انسانی مبتنی است و نه فروش و واگذاری خود تن. شاید کسی گمان کند که این «تمایزات کوچک» اهمیتی ندارند. در حالی که در بررسی موضوع معین و مشخص تشخیص تمایزها و تفاوت‌ها بسیار اهمیت دارد. در غیر این صورت شناخت واقعی پدیده‌ی مورد بحث ناممکن خواهد بود.

در مطلب کوتاه دیگری می‌خوانم: «در واقع تن‌فروش محروم از هر گونه امکانات برای زنده ماندن، به آخرین سرمایه یعنی تن و به‌طور مشخص‌تر سکس خود متوسل می‌شود. درست همان‌کاری که کارگران با فروش نیروی کار خود، با جسم خود می‌کنند. پس پیش از آن‌که نیاز به استدلال باشد که تن‌فروشان هم کارگر هستند این گزاره صادق است که هم‌ه‌ی کارگران تن‌فروش‌اند». در این زمینه باید به چند نکته اشاره کنم. پیش از هر چیز باید به کاربرد نادرست واژه‌ی «سرمایه» در اینجا اشاره کنم. اگرچه در بحث‌های جامعه‌شناختی شاید پیر بردیو آن کسی باشد که بیش از همه این واژه را در شکلی عام، پرابهام و سخت نادقیق (سرمایه‌ی فرهنگی، سرمایه‌ی اجتماعی، سرمایه‌ی انسانی، سرمایه‌ی نمادین و نظایر آن) به‌کار برد اما بیش‌گستری این واژه و تعمیم آن حتی به تن آدم‌ها به‌نظم پرشور کردن ماجرا است. همان‌طور که در باره‌ی کارگر مزدبگیر نمی‌گوییم که او «سرمایه‌اش را به بازار کار عرضه می‌کند به‌همین ترتیب هم نمی‌توانیم بگوییم که تن‌فروش سرمایه‌اش یعنی تن خود را به بازار عرضه می‌کند. نکته‌ی بعدی این است که آیا واقعاً همین‌طور است که نویسنده‌ی یاد شده می‌گوید؟ آیا کارگر مزدبگیر اختیار تنش را به سرمایه‌دار می‌سپارد؟ آیا سرمایه‌دار هر کاری بخواهد می‌تواند با جسم کارگر متعارف انجام دهد؟ همه می‌دانیم که چنین نیست.

اجازه دهید با یک مثال ساده‌تر موضوع را توضیح بدهم. در بسیاری از جوامع غربی می‌دانیم که شهرداری‌ها وظیفه دارند که بیکاران را «فعال» کنند و آنها را به سر کار - معمولاً هر کاری - بفرستند. آیا می‌توان روزی را تصور کرد که کارکنان شهرداری‌ها مقوله‌ی «هر کاری» را به تن‌فروشی نیز تعمیم دهند؟ یعنی زنان یا مردان بیکار را به مصاحبه‌هایی که هر سه ماه یکبار انجام می‌دهند فراخوانند و سپس به فرد به‌اصطلاح بیکار بگویند که چون مدتی بیکار مانده‌ای و طبق قوانین دولتی مجبوری هر کاری را که در نزدیک و دور یافت می‌شود انجام بدهی پس تو را برای مدت شش ماه به کار تن‌فروشی می‌گماریم و پس از آن باز می‌توانی از خدمات ناچیز صندوق بیکاری بهره‌مند شوی؟ البته به‌ویژه باید این پرسش را از هم‌ه‌ی زنان و مردان جوانی پرسید که با جسارتی «انقلابی» می‌نویسند که «هیچ فرقی بین کار جنسی و کار غیرجنسی وجود ندارد و از نظر آنان هیچ تفاوتی هم بین اندام‌های گوناگون تن وجود ندارد». آیا می‌توان از دانشجویی خواست که هم‌ه‌ی «پیش‌داوری‌های اخلاقی و زیباشناسی» اش را کنار بگذارد و به‌جای مثلاً ظرفشویی در ساعات پس از دانشگاه یا پس از کلاس‌های زبان که برای تأمین درآمد انجام می‌دهد و طی آن «دست» خود را به کارفرما «واگذار

می‌کند» (که این‌طور نیست زیرا نیروی نهفته در دست و نه ظرف آن نیرو و اگذار می‌شود)، به یکی از خانه‌های تن‌فروشان مراجعه کند و آن‌جا همه‌ی اندام‌های تن‌اش را که فرقی هم با «دست»‌اش ندارند در اختیار کارفرماهای متعددی بگذارد که بنا به مقدار پولی که می‌پردازند چگونگی استفاده از این اندام‌ها را هم تعیین می‌کنند؟

حرف من این است: گاهی لازم نیست در باره‌ی فجایع سرنوشت‌های انسانی نوآوری‌های عجیب و غریب تئوریک به کار زد و برای «به‌هنجار» کردن و «طبیعی» جلوه دادن این سرنوشت‌ها به هزار مشقت نظری و عملی و ضد و نقیض‌گویی دچار شد. گاهی باید بسیار ساده از خود پرسید آیا من خودم حاضرم در صورت بی‌کاری و فقر مالی به «برابری اندام‌هایم» باور کنم و به این شغل «به‌هنجار» وارد شوم؟ آیا زن تن‌فروشی را دیده‌اید که به فرزندان‌اش هم توصیه کند که همین شغل را انتخاب کنند؟ آیا زنان طبقات حاکم را هم در این حرفه دیده‌اید؟ حتی همان کارگر رفتگر نیز به فرزندش نمی‌گوید که بهتر است وارد این حرفه بشود زیرا او هم می‌داند که در سلسله‌مراتب شغلی و تقسیم کار اجتماعی در جایگاه قدرت‌مندی نایستاده است، چه رسد به زنان تن‌فروش. دفاع سیاسی از حقوق این زنان و مردان، خواست حمایت جدی اجتماعی از آنها و خواست خودنماینده‌ی آنها هیچ ارتباطی به تمهید «چرخش زبانی» (انکار تفاوت‌های ساختاری و واقعی بین تن‌فروشی و مزدبگیری متعارف و تصور این که با انکار این تفاوت‌ها در سطح گفتمان، واقعیت نیز تغییر می‌کند) ندارد. و این باور که اگر همه بپذیرند که تفاوتی بین «انواع جنسی و غیرجنسی کار» نیست مشکل حل می‌شود بسیار ساده‌لوحانه است. تغییر پراتیک ریاکارانه‌ی عمومی (طرد همگانی تن‌فروش‌ها و استفاده از تن آنها) از این راه ممکن نیست. با چنین سیاست گفتمانی ما هم به اردوگاه لیبرال‌ها پیوسته‌ایم و منطق استدلال‌شان را پذیرفته‌ایم که باید همه چیز را به قانون عرضه و تقاضا و اگذار تا دست نامرئی بازار سرنوشت آسیب‌دیده‌ترین اقشار پیرامون طبقه‌ی کارگر را به این شکل فجیع شکل دهد. به این ترتیب ورشکستگی نظری و سیاسی خود را اعلام می‌کنیم و به‌جای مبارزه با آسیب‌های اجتماعی ناشی از حاکمیت بیگانه‌ساز ساختارهای جامعه‌ی سرمایه‌داری راه پیش‌روی آن‌ها را هموارتر می‌سازیم. نمی‌توان فلاکت روحی، جسمی و اجتماعی بسیاری از این زنان و مردان را با یک چرخش زبان و قلم محو کرد و شغل آنان را با دیگر شغل‌های کم‌ارزش و پرمخاطره در جامعه‌ی کنونی برابر قرار داد. آیا تا به حال از نزدیک با زنانی که چندین سال در این حرفه بوده‌اند صحبت کرده‌اید؟ از رنج‌های آنان چه می‌دانید که چنین ساده‌انگارانه درباره‌ی اندام‌های آنها می‌نویسید و به حراج‌شان می‌گذارید؟

در ضمن نویسنده‌ی مطلبی که در بالا از آن یاد کردم و مفاهیم اصلی آن را به مختصر نقد کردم از تن‌فروش به‌مثابه سوژه‌ی شورشی، فرد صاحب اراده، انسان دارای اختیار بر تن خود، فردی دارای قدرت تصمیم‌گیری و جسارت نه گفتن به «حاکم» (معلوم نیست این حاکم واقعاً کیست) و نظام مردسالار یاد می‌کند. من با این توصیفات زبان‌بازانه و استعاره‌های توخالی هم مشکل دارم.

## ۲.۱) چرا تن‌فروشی یک شورش آگاهانه نیست؟

تن‌فروشی، شورش خودآگاه زن بر «حاکم» (کدام حاکم؟) یا به‌دست گرفتن اختیار تن خود از سوی فرد در اعتراض به مناسبات ستم‌گرانه‌ی مردسالاری نیست. یعنی در این‌جا با یک «تصمیم» - مخاطرات آن هر چه باشد - روبرو نیستیم. در این‌جا با هولناک‌ترین تأثیرات همه‌ی ساختارهای ویران‌گر اجتماعی از مزدبگیری تا مردسالاری، از روابط سرمایه‌داری تا روابط پیشاسرمایه‌داری روبرو هستیم. در این مورد با هیچ مفهوم فلسفی و سیاسی نمی‌توان از «فاعلیت انقلابی و شورش‌گری خودآگاه» زن تن‌فروش بحث کرد. اگرچه می‌توان پذیرفت که او هم ارزش مبادله‌ی کالای «خدمات جنسی» خود را در شکل پول در بازار کالاها به مصرف می‌رساند و به‌این معنا «فاعلیت بورژوایی» دارد. اما دفاع از این پدیده به نام «سوژه‌ی شورشی» که «دست به

انتخاب» زده است و تلقین این که پس پشت چنین شغلی یک اراده‌ی خودآگاه سیاسی وجود دارد که با منهدم کردن تن و جان خویش از «مادر بودن» تن می‌زند، به یک شوخی تلخ می‌ماند. البته نویسنده‌ی این مطلب با این‌که از تناقضات موجود در این پدیده‌ی اجتماعی و به‌همین شکل تعریف نظری آن فرار می‌کند سرانجام خود در دام این تناقضات گرفتار می‌شود. زیرا که در پایان مطلب پس از آن که تن‌فروش را زنی شوریده بر حاکم و مناسبات مردسالاری که از زن و تن او انتظارات معینی را دارند، توصیف کرد، بهیاد می‌آورد که این یاغی استقلال‌یافته اما هنوز در چنگ مناسبات اجتماعی سرکوب‌گر و ستم‌گر اسیر است و نتوانسته است به جزیره‌ای بیرون از جامعه‌ی موجود فرار کند. برای همین نتیجه می‌گیرد که روی آوردن زن به تن‌فروشی به‌معنای جذب دوباره‌ی او از سوی نظم حاکم است. در همین راستا است که از «تبدیل تن یاغی به تن تولیدکننده» و پیوند دوباره‌ی سوژه‌ی شورشی به وضعیت رایج و نظام مستقر اجتماعی می‌نویسد که البته این بار به جای تولید بچه به تولید لذت می‌پردازد. باید پرسید که سرانجام آیا با یک شورش راستین خودآگاه روبرو هستیم یا نه با توهمات روبرو هستیم که زبیده‌ی خود نظم حاکم‌اند؟ چطور می‌توان این تناقض را توضیح داد که فرد شورشی که قاعدتاً باید از قیدوبندهای خود حتی به‌طور نسبی بگسلد و رها شود نه تنها رهایی را تجربه نمی‌کند بلکه در دامی شاید به‌مراتب بدتر از پیش می‌افتد.

مارکس هرگز وضعیت طبقه‌ی کارگر را که تحت فشارهای مهیب ساختاری و سیاست‌گذاری‌های بی‌رحمانه‌ی دولتی همه‌ی زندگی‌اش به کارخانه و کار مزدی منوط بود هلهله نمی‌کرد. مارکس هرگز از پذیرش ناگزیر کار مزدی به عنوان «یک عمل شورشی» در مقابل مثلاً ستم ارباب‌های سنتی دوران فئودالیته یاد نکرد. همان‌طور هم نمی‌توان شورش زن تن‌فروش بر ارباب خانگی‌اش را عملی شورش‌گرانه به معنای درست آن تحلیل کرد. مارکس هر گاه که از «آزادی مزدبگیران» صحبت می‌کرد در معنای دوگانه‌ای از آن سخن می‌گفت که در بالا برشمردم. یعنی جبر ساختاری ناشی از حاکمیت سرمایه‌داری و تقسیم طبقاتی را عامل اصلی این وضعیت می‌دانست و سپهر مبادله یا همان مبادله‌ی نیروی کار با پول و برابری موجود در آن را ظاهر ماجرا می‌دانست. یعنی واقعیتی را که در پیش چشم ما جریان دارد باور نمی‌کرد و می‌خواست پدیده‌های ظاهری را بیشتر پژوهش و مطالعه کند تا واقعاً بداند کدام سازوکارهای اجتماعی، تاریخی، سیاسی و ایدئولوژیک پشت این «مبادله‌ی برابر کالاها» قرار دارند. در این مورد هم به‌جای هم‌دستی با شعارهای توخالی جامعه‌ی کنونی در باره‌ی فرد خودآگاه و این که تن‌فروش از روی آزادی اراده و میل شخصی دست به چنین انتخابی زده است، بهتر است به آن ساختارهایی اشاره کنیم که این «اراده‌ی آزاد» و «تصمیم داوطلبانه» را شکل می‌دهند. در ضمن باید به‌خاطر داشت که تن‌فروشی به صنعت بسیار پول‌سازی تبدیل شده است که هیچ ربطی به اراده‌ی آزاد و شورش سوژه‌های فردی ندارد. قاچاق زنان و دختران جوان از مناطق مختلف و به بردگی جنسی کشاندن آنان هیچ ارتباطی با عبارت‌پردازی در باره‌ی فاعلیت و شورش و حق انتخاب ندارد.

موضوع دیگر این که بیشتر این زنان (حتی آن دسته که از شرایط بهتری برخوردارند و پول بیشتری به‌دست می‌آورند) رابطه‌ی وابستگی فردی به «مرد» را جایگزین یک رابطه‌ی وابستگی ساختاری به معنای رایج نکرده‌اند. زیرا در بیشتر موارد این زنان همچنان در رابطه‌ی وابستگی به مردهای گوناگونی قرار دارند که آنها را به کار گرفته‌اند، از ایشان به‌اصطلاح حمایت می‌کنند، سهمی از درآمدها را نیز برمی‌دارند و به بدترین شکلی هم آزارشان می‌دهند. نکته‌ی دیگر این‌که تن‌فروش همان زنی نیست که در نهاد خانواده در جامعه‌های تاریخی گوناگون به بازتولید نسل انسانی پرداخته است اگر چه باز شباهت‌هایی هم بین این دو کارکرد می‌توان یافت اما یک بار دیگر باید به‌خاطر داشت که ظاهر گول‌زننده است و این دو پدیده کاملاً یکسان نیستند. البته بیان این تفاوت به‌معنای صدور این «دستور عمل» نیست که زنان جهان همان جایی که هستید بمانید که تغییر دادن وضعیت به معنای بدتر شدن آن خواهد بود. بلکه به معنای دعوت به اندیشه‌ورزی عمیق‌تر و یافتن راه‌کارهای جمعی برای بهبود و تغییر رادیکال وضعیت اجتماعی و وضعیت زنان است.

سخن پایانی این که ارائه‌ی تعریف‌های استاندارد از این مقوله (تن‌فروشی) ممکن نیست زیرا اصولاً این پدیده‌ی

اجتماعی بهرغم شباهت‌هایی که با همهی پدیده‌های یاد شده در بالا دارد، حاوی چنان تناقضات و تفاوت‌هایی است که کار تعریف و تبیین و دسته‌بندی آن را بسیار دشوار می‌کند. به‌همین خاطر بهرغم برشمردن شباهت‌های آن با همهی نهادهای بنیادی جامعه‌ی موجود باید تفاوت‌ها و تمایزهای آن را نیز با دیگران برشماریم. فارغ از این که چه راحل اجتماعی یا سیاسی برای آن ارائه کنیم باید بدانیم که این پدیده ریاکارانه‌ترین، بی-رحمانه‌ترین و بدترین پیامدهای نظم سرمایه‌داری را به نحوی برجسته نشان می‌دهد. زیرا همهی حوزه‌های «مشروع»، «قانونی» و «محترم» جامعه‌ی مستقر تاریک‌ترین گوشه‌های خود را در این پدیده به نمایش می‌گذارند.

\* \* \*

## ۲) تن فروشی چه چیزی هست؟

درباره تن فروشی بسیار گفته و درباره آن بسیار پژوهش شده است. آن را کهنه‌ترین حرفه جهان دانسته‌اند. همچون پدیده‌ای تعریف شده که در همه دوره‌های تاریخی وجود داشته است. آن را وسیله‌ای دانسته‌اند که برای آرام نگاه داشتن جامعه و در امان ماندن «زنان نجیب» از تعرض نگاه و رفتار مردان «گرسنه و نانجیب» تمهید شده است. تعاریف جامعه‌شناختی هم از این پدیده به دست داده شده است. به عنوان نمونه آنتونی گیدنز با پذیرش کورکورانه همان آموزه مبادله برابرها در اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری، روسپی را کسی می‌داند که در یک معامله پایاپای خدمات جنسی ارائه می‌کند<sup>۱</sup>. در همین زمینه، باز گفته شده است که شخص تن فروش فقط در طی ساعاتی که به این عمل مشغول است روسپی نامیده می‌شود<sup>۲</sup>. درباره علل و عوامل دست اندرکار این پدیده هم پژوهش‌های ارزشمند بسیاری انجام شده است. نشان داده شده است که کدام عوامل اجتماعی، فرهنگی، خانوادگی، شخصی و نظایر آن در سوق دادن زنان (و مردان) به این حرفه نقش دارند. گزارش‌های مفصلی درباره زندگی‌های غم‌انگیز بسیاری از این زنان در رسانه‌های همگانی و رسمی تهیه شده است. نمایندگانی از سوی این زنان در رسانه‌های سراسری و تلویزیون‌های ملی ظاهر شده و با زبانی رسا و بلیغ از جایگاه اجتماعی این حرفه، از ضرورت آن، و نیز از ارزشمندی آن دفاع کرده‌اند. زنان «روشنفکر» و از ما بهتران را نقد کرده‌اند که بهتر است تعاریف و تبیین‌های خود را از این پدیده برای خود نگه دارند و تلاش نکنند تا نقش قربانی دست و پا بسته را به این زنان نسبت دهند. چه این زنان آگاهانه، از روی میل و اراده شخصی خود چنین حرفه‌ای را برگزیده‌اند. از انجام حرفه خود نه تنها شرم ندارند که همچون اعضای حرفه‌های دیگر، غرور حرفه‌ای هم حس می‌کنند. عده‌ای از فمینیست‌ها و سیاستمداران خواهان به رسمیت شناخته شدن این حرفه در کنار همه حرفه‌های دیگر و در نتیجه ایجاد حمایت‌های قانونی از این زنان هستند. عده‌ای دیگر خواهان غیرقانونی کردن خرید خدمات جنسی و مجازات خریداران هستند تا به این وسیله زنان تن فروش را به تدریج به سمت وسوی دیگر سوق دهند. هیچ‌یک از این راه‌ها پاسخ‌گو نبوده است. در مقابل اشتهای سیری ناپذیر «بازار جهانی» به بردگی جنسی، شاهد افزایش واردات و صادرات گوشت هر چه جوان‌تر، و عرضه انواع هر چه متنوع‌تر زنان تن فروش به بازارهای مختلف جهان برای

1. در این زمینه نگاه کنید به پژوهش سعید مدنی و مروارید شهریاری منش به نام تن فروشی: «ویژگی‌های مشتریان تن‌فروشی از دیدگاه زنان تن‌فروش خیابانی شهر تهران»؛ فصل‌نامه‌ی علمی رفاه اجتماعی، سال نهم، شماره‌ی ۳۴.

گیدنز گویا متوجه نیست که در جامعه سرمایه‌داری با مبادله پایاپای روبرو نیستیم. در ضمن حتی در صورت پذیرش فرض مبادله پایاپای در این جامعه، باید به او گفت که هرگز در تاریخ دیده نشده است که مبادله تن آدمی به ازای پول و یا وسایل معاش را مبادله پایاپای بنامند.

2. همان منبع. نگاه شنی انگار به تن فروش در این تعریف هم کاملاً روشن است. در این تعریف انگار با ماشینی طرف هستیم که مدت مشخصی به کارش می‌اندازیم و سپس وقتی به آن نیازی نیست خاموشش می‌کنیم. در مدتی که ماشین کار می‌کند آن را یک چیز و در مدتی که خاموش است و کار نمی‌کند آن را چیز دیگر می‌نامیم. آموزه‌های اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری در حوزه جامعه‌شناسی نفوذ بی‌همتایی کرده‌اند و گفتمان به اصطلاح علمی این رشته دانشگاهی را هم از درون از محتوا خالی کرده‌اند.

برآوردن «تقاضا»ی مردانه هستیم<sup>3</sup>. به هر حال باید پذیرفت که موضوع دارای ابعاد بسیار گسترده و پیچیده ای است و نمی توان با روش های تجربی کمی و کیفی که در پژوهش های جامعه شناختی مرسوم است و یا با کنار هم قرار دادن عوامل متعددی که در این پدیده دخیل هستند، آن را به نحوی کامل پوشش داد. قصد من هم در این مطلب این نیست. قصد من این است که تا سرحد امکان چارچوبی مفهومی به دست بدهم که شاید بتواند مختصات ساختاری دوره مدرن سرمایه داری را در سطح بالایی از تجرید بحث کند و به این ترتیب به شناخت پدیده تن فروشی از زاویه دیگری بینجامد. به نظر می رسد که این چارچوب بتواند ظرف خوبی برای سازمان دادن پژوهش های جامعه شناختی و در ضمن نشان دادن نقاط قوت و ضعف آنها باشد. این چارچوب، یک انتزاع مصنوعی و خودسرانه از واقعیت انضمامی نیست بلکه محصول فرایندهای خود این واقعیت است که در دستگاه مفهومی مورد نظرم فشرده و متمرکز شده است<sup>4</sup>.

در این دستگاه مفهومی از افراد انسانی نمی آغازیم، از پدیده های اجتماعی نمی آغازیم، از عوامل پراکنده و گوناگونی که سرنوشت و زندگی افراد انسانی را شکل می دهند، نمی آغازیم. از اوضاع و احوالی می آغازیم که به نحوی پیشینی، پیش از زاده شدن فرد انسانی حضور دارند، و چارچوب هایی را که او می تواند داخل آنها عمل کند تا حدود زیادی از پیش تعیین کرده اند. فقط در مراحل بعدی تحلیل است که عوامل گوناگون و «تصادفی» دخیل در شکل گیری شخصیت و سرنوشت فرد را وارد می کنیم. نوشته من به همین ساختارهای پیشینی می پردازد که به «ضرورت» و به یقین عده ای را برای تن فروشی نیاز دارند. این که این افراد چه نامی دارند چه زندگی شخصی خاصی پس خود دارند چه ملیتی دارند چه رنگی دارند و نظایر آن، سطح دیگری از تحلیل را می طلبد که به آن هم باید پرداخته شود. به نظر می رسد که پژوهشگران بسیاری، به نحوی بسته و گریخته به این موارد پرداخته اند اما دستگاه مفهومی مناسبی برای پژوهش های خود برنگزیده - اند. چه در چارچوب های تجربی و جامعه شناختی رایج گرفتار آمده و نتوانسته اند این چارچوب های تجربی و جامعه شناختی را به مفاهیم و مقولات اقتصاد سیاسی و نقد آنها پیوند دهند. این دوگانگی در روش تحلیل جامعه (از یک سو جامعه شناسی و از سوی دیگر اقتصاد) سرچشمه ی دشواری های بسیاری است که مجال دیگری برای بحث می طلبد. به نظر می رسد الزام به درگیری عملی با مسائل اجتماعی مستلزم درآمیختن این دو دستگاه تحلیلی با یکدیگر است. به عنوان نمونه هنگامی که گیدنز تحت تاثیر گفتمان غالب اقتصادی و بدون هیچ رویکرد انتقادی آموزه «مبادله پایاپای یا مبادله برابرها» را در این جامعه (سرمایه داری) می پذیرد متعاقباً تعریفی هم که می خواهد در حیطه جامعه شناختی از پدیده ای به نام تن فروش به دست بدهد نادرست و غیر علمی خواهد بود.

بنابراین در قسمت زیر از مهم ترین ویژگی دوران مدرن یعنی دوران سرمایه داری آغاز می کنم که هم اقتصاد سیاسی سرمایه داری و هم جامعه شناسی آن را بنیان می گذارد. معرفی این ویژگی که تقسیم بندی اصلی این جامعه را به میان می کشد برای پیوند دادن دو رشته یاد شده در بالا اهمیت بسیاری دارد. زیرا هر دوی این رشته های دانشگاهی در نهایت برای توضیح وضعیت اجتماعی و جایگاه فرد در جامعه، به ترتیب از تعدد عامل های دخیل در تولید (اقتصاد سیاسی) و تعدد عامل های دخیل در درآمد (جامعه شناسی) می آغازند. بر خلاف این دو روش، شاید بهتر باشد از چپستی تولید سرمایه داری و منبع درآمد و انواع اصلی آن بحث را آغاز کرد. اینجا در این مطلب به چپستی تولید سرمایه داری نمی پردازم بلکه فقط به انواع اصلی تقسیم بندی در این جامعه و منبع درآمدهای آنها می پردازم. لازم به یادآوری است که این بحث در سطح بالایی از تجرید طرح می شود. البته در مواردی هم بحث انضمامی تر می شود که باز یادآوری خواهد شد.

3 . مردان هنوز اصلی ترین «مصرف کننده»ی کالای تن هستند.

4 . در این باره نگاه کنید به مقالاتی از نگارنده در همین سایت.

## ۱.۲) توزیع «ثروت» در دوره مدرن

توزیع «ثروت» در جوامع امروزی پیش از این که بنا به رویکردهای کمیت محور جامعه شناختی مرسوم با توزیع درآمد و دسته بندی آن زیر عناوین «سرمایه»های گوناگون (آن چیزی که متاسفانه به نام سرمایه فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و نمادین و نظایر آن شناخته می شود) مشخص شود با توزیع «ثروت» از نوع دیگری شناسایی می شود. صاحبان و کنترل کنندگان شرایط تولید (که معمولاً در شکل پول اولیه و تبدیل متعاقب آن به وسایل تولید مشاهده می شود) و وسایل معاش در یک قطب قرار دارند و اکثریت عظیم مردم که نیروی کار (و انواع مهارت های شغلی منضم به آن را) را در تصاحب و در اختیار خود دارند هم در قطبی دیگر<sup>5</sup> به عبارتی شرایط تولید و کار که باید متعاقباً با هم ترکیب شوند جدا از هم وجود دارند. یعنی با کمونته واقعی به معنای وحدت بی واسطه و مستقیم بین این دو روبرو نیستیم. کمونته همان جایی است که فرد به واسطه عضویت صرف خویش در یک جمع انسانی صاحب شرایط تولید می شود و در وسایل معاش هم به نحوی پیشینی سهم دارد. اما در فقدان کمونته یعنی اوضاع و احوال یاد شده در بالا، فرد به نحوی پیشینی حق تصاحب چیزی را ندارد بلکه فقط به نحوی پسینی و با محدودیت های خاصی از این حق برخوردار می شود؛ شاید هم هرگز از این حق برخوردار نشود. همین مشروط بودن حق برخورداری از مواهب زندگی است که در جامعه سرمایه - داری سرچشمه نایمنی هایی از انواع گوناگون است.

از همین جا نتیجه می شود که افراد انسانی در کمونته<sup>6</sup> به نحوی انضمامی دارای حق زندگی هستند در حالی که در کمونته سرمایه<sup>7</sup> یا جامعه ای مبتنی بر جدایی شرایط کار و شرایط تولید، فقط به نحوی مجرد از حق زندگی برخوردارند. در چنین اوضاع و احوالی حق زندگی یک اصل ایده ای است، چیزی است که بر فراز سر انسان های مشخص و در مقابل آنها ایستاده است. افراد باید شایستگی خود را برای احراز این حق ثابت کنند. احراز این حق هم سازوکارهای خاص خود را دارد. افراد قطب دوم بنا به جبر ساختاری و برای اثبات این که حق زندگی دارند، ناچار از فروش نیروی کار خویش هستند تا بتوانند با «ارزش»<sup>8</sup> که بازار برای قابلیت ها و مهارت هایشان قائل شده است، عضویت خویش را در این کمونته نامستقیم و انتزاعی در پیش خود تصدیق کرده و از سوی دیگران هم به مثابه «همشهری» به رسمیت شناخته شوند. بنابراین در مرحله بعدی صاحبان این دو «عامل تولید» با هم در بازار ملاقات می کنند و قراردادی بر حسب اوضاع و احوال جاری در مکان و زمان معین نوشته می شود و فرد صاحب نیروی کار یا کارگر وارد فرایند ترکیب با شرایط کار و تولید می شود. در این صورت او ارزش مبادله نیروی کارش را در شکل مبلغی پول دریافت می کند. با این پول او می تواند از فروشنده کالا (نیروی کار) به خریدار کالا (وسایل معاش) تبدیل شود، وارد بازار وسایل معاش شده و نیروی کار خود و نسل کارگران پس از خود را تولید و بازتولید کند.

5. همان طور که در بالا توضیح دادم این مطلب در سطح بالایی از تجرید بحث را پیش می برد. بنابراین روشن است که ویژگی دوقطبی جامعه سرمایه داری در این سطح از تحلیل با صعود به سطوح انضمامی تر بحث دستخوش دگرگونی های عمده ای می شود و به این ترتیب با طبقات دیگر و اقتشار بینابینی دیگری روبرو می شویم که باید مفاهیم دیگری برای تبیین - شان به کار گرفته شود. البته این مفاهیم تبیینی همچنان باید از سوی سطح نخست تحلیل یعنی منطق سرمایه هدایت شوند. کتابی از رابرت آلبریتون درباره روش تحلیل سه مرحله ای در اقتصاد سیاسی سرمایه داری (انتقادی) در دست ترجمه است و امیدوارم به زودی در دسترس علاقمندان قرار گیرد.

6. کمونته در اینجا الزاماً به کمونته های باستانی ارجاع نمی دهد بلکه مدلی است که خصوصیات اصلی ساختاری خود را از آنها به وام گرفته است و در محتوای مناسبات درونی این کمونته دگرگونی های بسیار زیادی انجام شده است. به عنوان نمونه نگاه کنید به بحث مارکس در باره کمونته روسی، محدودیت ها و قابلیت های آن برای این که بتواند به سطحی بالاتر، دمکراتیک تر و انسانی تر فرابروید.

تئودور شانین: «مارکس متاخر و راه روسی»؛ برگردان: حسن مرتضوی؛ نشر روزبهان؛ ۱۳۹۲.

7. کمونته سرمایه، کمونته کالاها، کمونته انتزاعی، کمونته پولی همه در این مطلب به عنوان واژگانی مترادف با هم به کار می روند.

8. واژه ای ارزش را در داخل گیومه قرار داده ام تا به سرشت دوگانه این ارزش اشاره کنم. ارزش هم به معنای ارج و قرب و هم به معنای کسب پول در این جا عنوان شده است. هنگامی که نیروی کار شخص با مهارت های منضم به آن فروش برود و بتواند به ارزش تبدیل شود یعنی پول بابت آن دریافت شود آنگاه می توان گفت جامعه برای این نیروی کار و مهارت های آن ارزش قائل شده است.



اما همه می دانیم که در این جامعه به لحاظ تاریخی معین همواره با انبوهی از بیکاران روبرو هستیم که معمولاً بنا به دلایل ساختاری (ارتش ذخیره کار، ورشکستگی صنایع و بنگاه های اقتصادی) و یا دلایل تصادفی قادر به فروش نیروی کار خود نیستند. به جز این، صاحبان و کنترل کنندگان وسایل تولید و معاش با انحصاری که روی پول و وسایل تولید و معاش اعمال می کنند تصمیم می گیرند که چه کسانی را برای استثمار یا انجام کار اضافی می خواهند و چه کسانی را نمی خواهند. بنابراین حق زندگی این انبوهه که نتوانسته است حلول یابی ایده انسان «بورژوا» (انسان صاحب کالا که می تواند کالای خود را در سپهر گردش به فروش برساند) باشد در خطر است. در این جا با پدیده ای به نام «مازاد جمعیت» روبرو هستیم که «به درد نمی خورد»، «به کار نمی آید»، «زیادی است»، «کار نمی کند نان هم نمی خورد»، «تنبل، تن پرور و سربار دیگران» است. اقتصاددانان بورژوا که از دفاع پرشور از حق مالکیت و رقابت مطلقاً آزاد خستگی نمی - شناسند هرگز نگران فقدان امکان لازم برای اعمال حق مالکیت فرد بر نیروی کار خود نیستند که به دلیل وجود انحصار مطلق بر وسایل تولید به وجود می آید.

در صورتی که شخص نتواند نیروی کار خود را به فروش برساند «حق تلویحی و مجرد زندگی» برای او به خطر می افتد. در این حالت کس یا کسان دیگری باید به او کمک کنند تا زنده بماند. این کس یا کسان تا زمانی که هنوز سازوکارهای سرمایه داری بر تمام پیکر جامعه چنگ نینداخته است، می توانند باقیمانده های خانواده گسترده پیشاسرمایه داری و نهادهای باقیمانده از آن دوران باشند. در این حالت فرد هنوز در وابستگی مستقیم به دیگران به سر می برد و برای بقا و حفظ خود باید از افراد خانواده و نزدیکان خود و یا نهادهای محلی و موسسات نیکوکاری فرمانبری کند و روابطش را با آنها حسنه نگه دارد. اما با گسترش هر چه بیشتر سازوکارهای سرمایه دارانه، یعنی جدایی فزاینده کار از شرایط تولید و وسایل معاش (تصرف خصوصی یا دولتی زمین های مشاع، نابودی مناسبات مبتنی بر کشاورزی روستایی، کمونته های شهری، انواع کسب و کارهای پیشاسرمایه دارانه) و پیامدهای آن همچون جدایی محل زندگی از محل کار و تولید، زیوررو شدن چهره جهان مانوس قدیمی، و همراه با آن انباشت حافظه زدایی از چگونگی شیوه های پیشین زندگی، انتقال مداوم جمعیت از جایی به جایی دیگر، و بنابراین دور شدن افراد از یکدیگر و پرتابشان به هر گوشه ای در جستجوی کار و شرایط بهتر زندگی، و کالایی شدن سپهرهای هر چه بیش تری از زندگی این وضعیت هم تا حدود زیادی دستخوش دگرگونی می شود. روابط مستقیم و وابستگی های شخصی پیشین همراه با احساس مسئولیت در برابر سرنوشت یکدیگر اگر چه آمیخته با سلسله مراتب نامنعطف خشک و در پیچیده به پدر/مردسالاری؛ جای خود را به دوری فزاینده از این مناسبات و ایجاد وابستگی های ساختاری و مناسبات نامستقیم می دهد. با وضعیتی روبرو می شویم که آن را «اتمیزه شدن» انسان ها می نامیم. به جای کمونته پیشین با روابط مستقیم انسانی و روابط متقابل اجتماعی شفاف اگرچه محدود، بسیاری اوقات ستمگرانه و دست-وپاگیرش حال شاهد مناسبات مستقیم بین کالاها هستیم که کمونته خویش را در پول به عنوان بالاترین شکل وحدت یابی شان ایجاد می کنند. با شهروند شدن کالا در جهان کالاها شاهد بی پناهی انسان و اتم شدن اش در جهان انسانی هستیم. همان طور که ارزش یک کالا مترادف با تعیین پسین جایگاه آن در رابطه با کل محصول اجتماعی است؛ و به همین دلیل هم تا پیش از تعیین ابژکتیو ارزش اش در بازار فقط درکی تلویحی از آن وجود دارد، کار انسانی نیز دستخوش همین وضعیت است. در حالی که افراد انسانی در کمونته جای خود را در مناسبات اجتماعی متقابل می دانند و کار آنها به نحوی پیشینی سرشت اجتماعی را کسب کرده است در جامعه مبتنی بر مناسبات کالایی، کار انسانی فقط به نحوی پسینی سرشت اجتماعی خود را کسب می کند. فرد انسانی در اثر این سازوکارها هرگز از جایگاه اجتماعی خود و کاری که باید انجام بدهد مطمئن نیست. درضمن اگر پیشتر نیازها و قابلیت های انسانی تا حدود زیادی تعریف شده و از پیش پذیرفته شده بود حالا در کمونته کالاها<sup>9</sup>، قابلیت ها و نیازهای انسانی به نحوی پیوسته دستخوش دگرگونی می شوند<sup>10</sup>. به جز این فقط وسیله ای

برای دستیابی به پول بیشتر هستند و به خودی خود فاقد ارج و قرب می باشند. بنابراین شاهد آن هستیم که نیازها و قابلیت‌های انسانی همه به وسیله ای بیگانه شده از انسان‌ها تبدیل می شوند که جز در خدمت ارزش افزایی ارزش، تصدیق نمی شوند. روشن است که در چنین اوضاع و احوالی تعریف نیازها، قابلیت های انسانی و وسایل برآوردن نیازها همه پس پشت انسان‌ها و با توجه به منطق کالایی و پولی حاکم شکل می گیرد. در منطق سرمایه، یا در کمونته سرمایه، هیچ کاری جز کار مزدی که به افزایش ارزش بینجامد، تصدیق نمی شود. هیچ نیازی که قابل تبدیل به منطق عرضه و تقاضا در بازار نباشد تصدیق نمی شود. هیچ قابلیت‌هایی که قابل فروش در بازار نباشد ارج ندارد. بنابراین کار زنانه که در منزل به کارهای غیرمزدی مشغول هستند یا امکان تبدیل نیروی کار خود به پول را ندارند، ارزش ندارد. این زنان باید از سوی کس یا کسان دیگری حمایت شوند. اگر این کس یا کسان دیگر، یا سازوکارهای دیگری وجود نداشته باشند، این زنان و دیگر بیکاران از حق زندگی ساقط می شوند و جز مرگ فرجامی نخواهند داشت.

## ۲.۲) دولت به عنوان میانجی بین دو حق

در چنین وضعیتی به لحاظ منطقی دولت به مثابه سطح جدید و نوپدیدی از تحلیل وارد بحث می شود. سطحی که انضمامی تر نیز هست. دولت باید بین دو حق، حق اعمال مالکیت بر دارایی خود (طبقه نخست) و حق زنده ماندن (طبقه دوم یا بخش هایی از آن) میانجی‌گری کند. این همان سطحی از بحث هگل است که به لحاظ منطقی باید به آشتی تضادهای درون جامعه مدنی بینجامد اما در عمل چنین نمی شود. زیرا امکان میانجی‌گری، از نوعی که مورد نظر هگل است، بین دو قطب یاد شده در بالا ممکن نیست.

در جوامع بسیاری از جمله ایران دولت مجبور بوده است برای تصدیق حق زندگی افرادی که بیرون از بازار کار هستند اقداماتی کم یا بیش گسترده انجام بدهد<sup>11</sup>. اما در این وضعیت تاریخی مشخص، دوره عقب نشینی دولت‌ها از سیاست های رفاهی و تامین اجتماعی با دو معضل روبرو می شویم. یکم، سیاست های اقتصادی – رفاهی و اجتماعی دولت تا حدود زیادی زیر تاثیر خواست و فشار صاحبان پول و وسایل تولید است که قدرتمندترین گروههای اجتماعی به همه لحاظ هستند<sup>12</sup>. دوم، در نبود جنبش‌های گسترده اجتماعی و طبقاتی نیرومند که به عنوان اهرم فشار متقابل در برابر گروه اول عمل کنند، دولت به تامین حداقلی ترین نیازهای روزمره برای گروههای محدودی از «جمعیت مازاد» و آن هم به نحوی تصادفی و تخمینی مبادرت می ورزد. در موارد بسیاری نیز ارگان های دولتی با یک چرخش قلم می توانند وضعیت معیشتی گروه های بزرگی از جامعه را به خطر بیندازند<sup>13</sup> و آن ها را از «حق زندگی» محروم کنند. بنابراین نهادی که به لحاظ منطقی و

10 . دگرگونی قابلیت‌ها و رشد آنها، همچنین دگرگونی نیازها و رشد آنها در صورتی که از سوی کمونته انسانی و نه کمونته پولی انجام شود پدیده مثبتی است.

11 . خود این موضوع پژوهش دیگری می‌طلبد تا از آن بتوان به عنوان مکمل بحث‌های نظری استفاده کرد.

12 . برای بحث در این باره نگاه کنید به: تونی اسمیت: «جهانی سازی»؛ برگردان: فروغ اسدپور. نشر پژواک.

13 . جایی در فیس‌بوک خواندم: «امروز صبح با صحنه ای مواجه شدم که آمدن والرش‌تاین که هیچ، اگر خود مارکس هم زنده شود رنجی را که دیدم دوا نخواهد کرد. هشت سال پیش قانونی تصویب شد مبنی بر اینکه زنان مطلقه و بیوه می توانند ازدواج نکرده می شد. در بهمن ماه امسال بدون اطلاع قبلی حقوق چهل و شش هزار زن مستمری بگیر سازمان بازنشستگی نیروهای مسلح قطع شد! و متعاقباً اعلام شد که مشمولان باید ثابت کنند که بیمه ی جای دیگری نیستند و حقوقی دریافت نمی کنند. هیچ عقل سلیمی و دیدگان گشوده ای قطعاً نمی پندارد که هیچ زن بیوه یا مطلقه ای با حقوق بازنشستگی پدرش خرج زندگی خود و فرزندان اش را بدهد. بنابراین اکثر زنان از مستمری سازمان تامین اجتماعی محروم شده اند. پیام را که در ساختمان سازمان بازنشستگی، واقع در خیابان سی تیر گذاشتم فقط صدای شیون و ناله بود که فضا را پر کرده بود. مردان حاضر در سالن چشمان خود را بسته بودند و از فرط خجالت به اتاق ها پناه می بردند. جلوتر که رفتم دیدم خانم جوانی لباس زیر خود را از تن درآورده و فریاد می زند: همین را می خواستید؟ آقایان بیابید دیگر. همین را می خواستید؟ بیابید دلی از عزا درآوردید شاید من بتوانم خرج زندگیم را بدهم. کارمند مردی ناگهان بغض اش ترکید و به اتاق خود رفت. خانم میانسال دیگری می گفت من روی این پول حساب کرده بودم. من برای دخترم جهاز خریده ام. چه خاکی به سرم بریزم؟ قسط اش را از کجا بیاورم؟ خانم دیگری می گفت: کسی را ندارم. معلوم. در قم خانه ای اجاره کرده ام و اجاره ام را با این حقوق پرداخت می

عملی می‌بایست بین حق مالکیت از یک سو و حق زندگی از سوی دیگر میانجی‌گیری کند خود به سرکوب حق دوم می‌پردازد. این تضادی در سرشت دولت است که هرگز به نحوی منطقی قابل حل و فصل نیست.

حال زنانی را تصور کنید که به هر دلیل از فروش نیروی کار خود ناتوان هستند حق زندگی انتزاعی آنها به نحوی انضمامی به خطر افتاده است. کارهای خدماتی که در خانه انجام می‌دهند به خودی خود ارزش مبادله برایشان به همراه نمی‌آورد یعنی آنها را به خریدار کالا تبدیل نمی‌کند. به هزار و یک دلیل دیگر نمی‌توانند بدون این که در تور وابستگی‌های شخصی و مستقیم و مبتنی بر سرکوب و ستم جنسی و شخصی گرفتار شوند، از عهده معاش خود بر بیایند. در این‌جا زن می‌تواند کالایی به جز کالای ناب سرمایه‌داری به بازاری غیر از بازار ناب سرمایه‌داری عرضه کند<sup>14</sup>. بنابراین زن می‌تواند مناسبات رایج و رسماً پذیرفته شده اقتصادی و فرهنگ مبتنی بر آن را دور زده و تن خود را مستقیماً به کالایی نامتعارف تبدیل کند. زن به این ترتیب خود را به کمونته کالاها «قاچاق» می‌کند (در بسیاری از اوقات می‌دانیم که کالای تن او را نگهدارانش به این جایگاه قاچاق می‌کنند) تن خود را به معرض فروش می‌گذارد تا ارزش مبادله آن را دریافت کند. به این ترتیب می‌تواند به نحوی پسینی این بار به عنوان خریدار کالا وارد بازار شود و از حق زندگی برخوردار شود. او ناچار است<sup>15</sup> که تن خود را به عنوان کالایی نامانوس در بازاری غالباً زیرزمینی عرضه کند<sup>16</sup>.

نیاز به خدمات جنسی او به نحوی پیشینی در گروه زیادی از مردان ایجاد شده است. نیازهای انسانی در این جامعه چیزی یک بار برای همیشه تعریف شده نیست، این نیازها که پس پشت مصرف‌کنندگان شکل می‌گیرند لزوماً همیشه سرشتی انسانی، ضروری و رشددهنده ندارند. به همین ترتیب هم وسایل رفع چنین نیازهایی الزاماً انسانی نیستند. کمونته کالاها از راه شلاق زدن محرومیت درونی و ذهنی انسان‌ها که بازتاب محرومیت واقعی و مادی آنها در این جامعه و محصول شرایط زندگی در این جامعه است، یعنی از راه ایجاد و خلق نیازهای جدید کاذب بر قدرت و چیرگی خود بر تمام سپهرهای زندگی می‌افزاید. در همین راستا گروه‌های انسانی را هم در مقابل هم قرار می‌دهد. در گروهی که پولی در جیب دارند نیازهایی «آشغالی»<sup>17</sup> ایجاد می‌کند و گروه‌هایی از «مازاد جمعیت» را وامی‌دارد تا با ارائه خدمات «آشغالی» نیازهای ایجاد شده را رفع

---

کردم. خانم جوان دیگری می‌گفت: نه مادر دارم نه پدر نه هیچ دوست و خویشی. با این حقوق و کار کردن در دو سه جای دیگر زندگی می‌کردم. بهم گفتن برو بیمه جای دیگری را قطع کن. حالا که قطع کردم می‌گن تا خرداد باید صبر کنی بره کمیسیون. شما بفرمایید من تا خرداد با چه پولی زندگی کنم؟ جواب مسئول مربوطه این بود: اگر زیاد شلوغش کنید تمام پرداختی‌های هشت ساله گذشته را هم پس می‌گیریم این پول بیت‌المال است. خانم دیگری هم گفت: پس لطفاً بفرمایید بریم خودفروشی کنیم.»

14. باید بپذیریم که: 1. کالای تن کالایی نیست که کارخانه‌های سرمایه‌داری آن را «تولید» کرده باشند. بازار آن هم بازار متعارف سرمایه‌داری نیست که دولت‌ها در قانون‌گذاری آن نقش اصلی را دارند. 2. باید بپذیریم که تن‌فروشی در تمام دوره - های پیشین در تمام جوامع طبقاتی دیگر هم وجود داشته است. 3. اما در ضمن بنا به تمام شواهد و آمار و ارقام باید بپذیریم که منطق سرمایه و حاکمیت آن در جوامع سرمایه‌داری می‌تواند به بازتولید وحشیانه‌ترین و عقب‌مانده‌ترین بقایای «باستانی» در سطحی گسترده‌تر و فاجعه‌بارتر منجر شود. در مورد گسترش وسیع تن‌فروشی زنان، مردان و کودکان نمی‌توان انکار کرد که سرمایه‌داری به بازتولید بی‌سابقه این پدیده و «تولید» آن در شکل‌هایی جدیدتر انجامیده است.

15. شاید واژه «ناچار» در این زمینه مناقشه‌انگیز باشد. زیرا به طور نظری «امکان» آن هست که زنی که امکان کسب ارزش مبادله نیروی کارش را در بازار کار رسمی ندارد بتواند کارهای دیگری بیرون از بازار کار بیابد. در ضمن می‌توان گفت که شخص باید دارای ساختار روحی و روان شناختی ویژه‌ای (آسیب خورده!) باشد تا بتواند تن به چنین شغلی بدهد. همانطور که در مقدمه گفتیم توجه ما در اینجا معطوف به ساختارها است و نه انگیزه‌های افراد و یا ساختار شخصیتی آنها. همین خود گواه آن است که می‌تواند مطلب را در سطوحی باز هم انضمامی‌تر گسترش داد و بحث کرد.

16. دولت سرمایه‌داری به عنوان سازوکاری که یک پا در بازتولید روابط تولید سرمایه‌داری دارد و یک پا در بازتولید نیروی کار و سازماندهی آن، آموزش و تربیت و انطباق‌پذیری اش؛ در این‌جا با معضلی جدی روبرو است. از یک سو باید این قبیل مشاغل زیرزمینی و غیرقانونی و غیرسرمایه‌دارانه را سرکوب کند تا «اخلاق» کار در طبقه‌ی مزدبگیر و به ویژه اقشار پایینی آن «فاسد» نشود. و از سوی دیگر باید حق زندگی این اقشار و به ویژه قربانیان این فعالیت‌های مثلاً زیرزمینی را به رسمیت بنماید و آنها را برای بازگشت به «جامعه» کمک کند. تناقضات سیاست‌گذاری‌های دولتی در این زمینه نیز از همین‌جا ناشی می‌شود که جای بحث آن در این مطلب کوتاه نیست. موضوع دیگر هم این است که با جهانی شدن این قبیل مشاغل دولت‌های ملی در چارچوب قلمروهای محدود خود قادر به برخورد با چنین پدیده‌هایی نیستند.

17. در این‌جا به کتاب رابرت آلبریتون ارجاع می‌دهم به نام «بگنار آشغال بخورند» که کیانوش یاسایی آن را به‌تازگی به فارسی برگردانده است. کتاب در دست انتشار است.

کرده و از راهی جز کار مزدی به خریدار کالاهای مصرفی و معیشتی تبدیل شوند. نیازمندان خدمات جنسی که بیشتر به «آشغال» خوردن و زندگی «آشغالی» عادت داده شده اند، که بیشتر یادگرفته اند که نیازهای خود را با کمترین کیفیت با کمترین زیباشناسی با کمترین دلسوزی به خود و هموعان خود برآورده کنند، فراگرفته اند که هموعان خود را وسیله ای برای استفاده و دور انداخته شدن ببینند، یعنی حتی مناسبات انسانی را هم به آشغال تبدیل کرده اند، نیازهای جنسی خود را نیز به همین ترتیب با کمترین کیفیت با کمترین زیباشناسی برآورده می کنند. با زنی که این خدمات را ارائه می کند بی هیچ دلسوزی عمیق انسانی، بدون «درگیر» شدن در سرنوشت او برخورد می کنند. همانطور که از خود این مردان همچون یک وسیله صرف، همچون شیئی جاندار استفاده شده است، همانطور که همه قابلیت های دیگر ایشان به جز «نهاده کالایی» بودنشان دور انداخته شده است همانطور که تمام نیازهای گسترده و چندجانبه آنها به نیازهایی انگشت شمار و حقیر فروکاسته شده است آنها نیز در زن جز شیئی جاندار چیز دیگری نمی بینند که باید نیازهای حقیر آنها را برآورده سازد. در زن جز نیاز به پول نیاز دیگری نمی بینند در او جز «نهاده ای کالایی» در فرایند مصرف آشغالی خود چیزی نمی بینند. همان طور که خود پس از استفاده دور انداخته می شوند زن را هم به همان ترتیب استفاده کرده و دور می اندازند. در جامعه ای که حاکمیت کمونته کالاها را بر خود پذیرفته است، دولت آن هم به «کمیتة اجرایی بورژوازی» تبدیل شده است، هیچ فشاری هم بر روی خود حس نمی کند تا نقش و ماهیت خود را پنهان کند، فمینیسم لیبرالی اش به «خدمتکار سرمایه داری<sup>18</sup>» تبدیل شده است، فمینیسم نوع دیگری هم در عمل وجود ندارد، سرنوشت زنانی که قادر به تبدیل نیروی کار خود به پول نیستند و سهمی پیشینی هم از ثروت اجتماع ندارند، به بدترین شکل رقم می خورد. این بدترین شکل فقط یک نوع نیست. این بدترین فرجام می تواند سوختن در میان شعله های آتش در خیابان جمهوری در کارگاه های «خانوادگی» و سقوط به خیابان باشد یا طعمه باندهای خرید و فروش بازار گوشت «غیرقانونی» و زیرزمینی باشد. مردان و زنان آگاه طبقه کارگر و روشنفکران زحمتکش یعنی خویشاوندان این زنان هم با هم اتحاد ندارند تا از وخامت بیشتر این وضعیت پیشگیری کنند. و به جز این بتوانند تبعیض جنسی گسترده در جامعه ایران و بی صدایی انبوهی از زنان را بازتاب دهند. به انتقادهای گسترده از فرهنگ مردسالار در خود طبقه کارگر و تمام گوشه و کنار این جامعه پرداخته و به رشد فرهنگی غیر مردسالار، دمکراتیک و برابری طلب کمک کنند. با فرهنگ مصرفی مبتذل رایج در جامعه درگیر شوند و برای حق پیشینی افراد بر وسایل معاش و حق حیات تلاش کنند.

\* \* \*